

# صدایی در ابر



نویسنده: شادی فقیه

نقاشی: فؤاد میران

ترجمه و بازنگری: سایت خانواده خوشبخت

[www.blestfamily.com](http://www.blestfamily.com)

ابراهیم از پنجره اتاقش غروب آفتاب را نگاه می کند.

ناگهان اتفاقی که امروز برایش رخ داده بود به یاد

می آورد. همان لحظه خواهرش را صدا می زند.

ابراهیم: فاطمه، فاطمه





**فاطمه:** بله برادرم

**ابراهیم:** من خیلی خوشحال هستم .. چون امروز  
صدقه دادم.

**فاطمه:** ولی بایستی کسی را از این کار با خبر

نسازی، تا خداوند به تو پاداش چند برابر بدهد،  
چون خداوند صدقه ی که پنهانی باشد را دوست  
دارد.

**ابراهیم:** ولی خداوند دوست دارد که ما کار خوب  
انجام بدهیم و آن را مخفی نکنیم.

**فاطمه:** این حرف درست است، ولی به چه هدفی  
این را جلوی مردم می گویی در حالی که تو آن کار  
نیک را برای الله انجام دادی؟

**ابراهیم:** درست است، چرا آن را جلوی مردم بازگو

می کنم در حالی که الله از آن آگاه است؟



**پدر: السلامُ علیکم فرزندان عزیزم**

**فاطمه و ابراهیم: وعلیکم السلام بابا**

**پدر: چی شده که دارید با هم بحث و گفتگو می کنید؟**

**فاطمه: داشتیم در باره صدقه و اهمیت آن و مخفی دادن آن صحبت می کردیم.**

**پدر: حال که شما در باره ی صدقه سخن می گفتید من هم شما را از یک داستان زیبا که پیامبر ﷺ برای یارانش تعریف کرده، با خبر می سازم.**





**در زمان قدیم مردی در صحرا راه اش را  
گم کرده بود، و بسیار تشنه شده بود.**

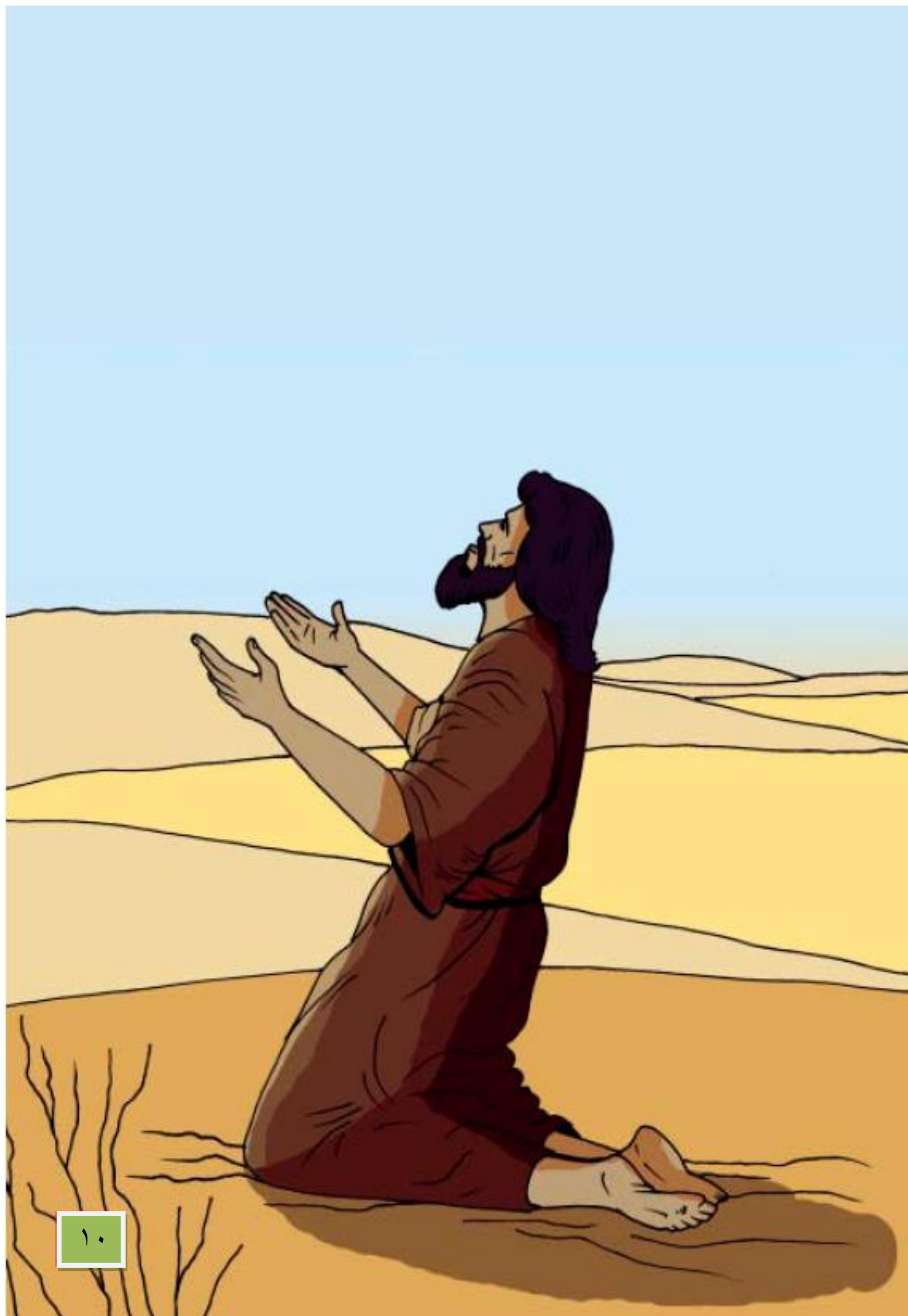






**آن مرد که بسیار تشنه شده بود، دست  
هایش را به سوی الله بالا برد، و دعا  
کرد تا الله او را در این بیابان نجات دهد  
و راه را به او نشان دهد.**

**آن مرد گفت: پروردگارا... هوا بسیار  
گرم است و من از راه رفتن خسته  
شدم، و نمی دانم به کدام جهت بروم،  
خدایا مرا راهنمایی کن و لطف و کرم  
خودت را بر من عطا کن.**





**پدر:** در همین هنگام، آن مرد صدایی از ابر شنید  
که می گوید:

**باغ عبدالله را آب دهید.**

**مرد:** این صدا از کجا می آید ... این صدا از ابری  
که بالای سرم هست شنیده می شود!

**ابراهیم:** بابا جان ... آیا ابر هم سخن می گوید؟

**فاطمه:** راست می گویی! چگونه ابر سخن می  
گوید بابا؟

**پدر:** در این جهان هر چیزی با لهجه ی خاص  
خودش سخن می گوید، همه آنها خداوند را  
تسبیح می گویند ولی ما تسبیح و ذکر آنها را  
نمی فهمیم.



باغ عبدالله را آب دهید

**ابراهیم: سپس چه اتفاقی افتاد بابا؟**

**پدر: آن مرد به ابر نگاه می کرد که ناگهان**

**شروع به باریدن کرد.**

**مرد: خدا را شکر، دارد باران می بارد ... ولی**

**این آب باران به کجا می رود؟ ... من آن را دنبال**

**خواهم کرد.**

**پدر: آن مرد باران را دنبال کرد تا اینکه به باغی**

**زیبا وسط صحرا رسید، و باران زمین های باغ را**

**آب داد.**





**مرد:** حتما این باغ همان باغی است که در آن

صدا نام برده شد.

**پدر:** آن مرد وارد باغ شد، و دید باغبانی دارد

زمین را شخم می زند.







**مرد: السلامُ علیکم**

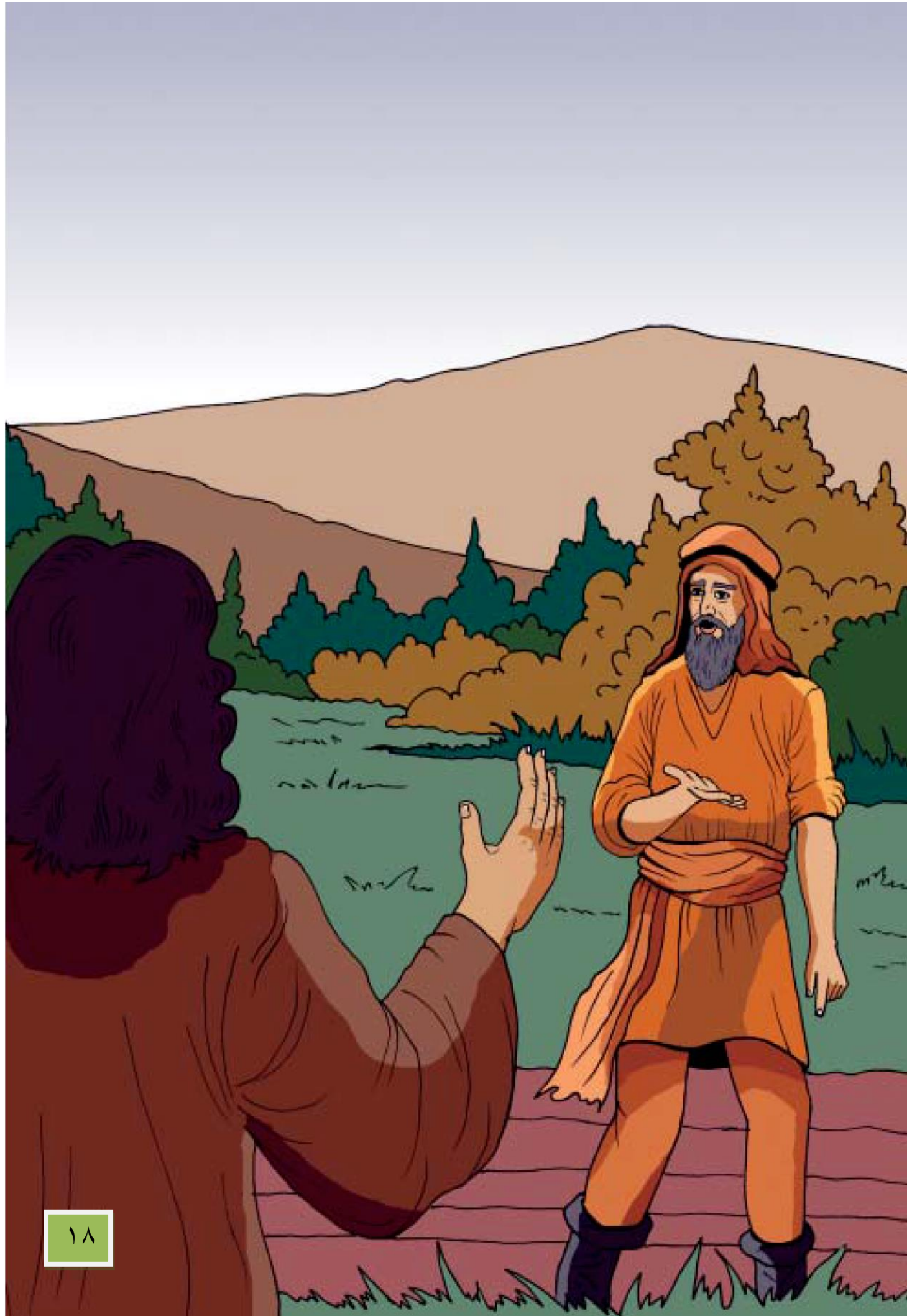
**باغبان: وعلیکم السلام ورحمت اللّٰه و**

**برکاته.**

**مرد: ببخشید آقا، نام شما چیست؟**

**باغبان: نام من عبداللّٰه است ... ولی**

**چرا از نامم سوال کردی؟**



**مرد:** این همان نامی است که من از آن  
صدا شنیدم.

**باغبان:** صدا !! کدام صدا؟

**مرد:** من از ابری که باغ تو را آب داد  
صدایی شنیدم که می گفت: باغ تو را  
آب دهد.

تو را قسم می دهم که مرا با خبر سازی  
چرا مستحق این کرامت شدی؟





**باغبان:** حالا که تو مرا قسم داده ای، پس

من تو را با خبر می سازم.

من یک سوم از محصولات این باغ بر فقرا و

مستمندان صدقه می دهم، و یک سوم از آن

برای خودم و خانواده ام می گذارم، و یک

سوم دیگر را ذخیره می کنم تا دو باره آن را

بکارم.

**مرد:** سُبْحَانَ اللَّهِ ... تو و خانواده ات به یک

سوم کفایت می کنید! و یک سوم آن را

صدقه می دهید، و باقی را نیز می کارید.

این عمل صالح و نیک بر تو گوارا باد.







**فاطمه:** واقعاً این مرد کار بسیار پسندیده ای انجام می داد.  
**ابراهیم:** فاطمه ... دیدی چگونه آن مرد صدقه اش را آشکار کرد؟

**پدر:** بله ابراهیم ... ولی در این داستان پند و عبرتی وجود دارد. خداوند آن مرد سرگردان را به سمت آن باغبان نیکوکار راهنمایی کرد تا اهمیت صدقه و نیکوکاری را بیشتر بداند.  
**فاطمه:** واقعاً چقدر صدقه دادن زیباست، چه مخفیانه باشد و چه آشکارا.

ولی صدقه ی پنهانی ارزش بیشتری دارد. چون یکی از هفت نفری که در روز قیامت در زیر سایه ی عرش خداوند هستند، شخصی است که پنهانی صدقه می دهد.  
**ابراهیم:** بله خواهرم، مهم این است که آن عمل فقط برای الله باشد.

**پدر:** آفرین بر فرزندان عزیزم.





رسول الله ﷺ فرمود: (مردی در بیابانی قدم می زد، ناگهان صدایی را از میان ابرها می شنود که می گوید: باغ فلانی را آب بده، آن مرد ابر را نگاه کرد که از اطراف او دور شد و آبش را بر ریگزاری باراند، و آب را دید که یک مرتبه از شکافی به درون زمین وارد شد، آن مرد آب را دنبال کرد، تا اینکه با مردی روبرو شد که با بیلش آب را به باغچه اش نزدیک می نمود، به صاحب باغ می گوید: ای بنده ی خدا! نامت چیست؟ گفت: فلان. همان اسمی که از درون ابر شنیده بود. صاحب باغ پرسید: ای بنده ی خدا! چرا از نامم سؤال کردی؟ گفت: من از میان ابری که این آب را برای شما آورده صدایی را شنیدم که می گفت: باغ فلانی را آب بده، یعنی نام شما را از میان آن شنیدم، راستی شما با ثمره ی این باغ چه کار می کنید؟ گفت: حالا که این را گفتم برایت توضیح می دهم: من یک سوم آن را به عنوان صدقه به فقرا می دهم، و یک سوم آن را برای خود و خانواده ام برمی دارم، و یک سوم آن را برای کشت آن کنار می گذارم) • (کتاب صحیح مسلم - رقم: ۲۹۸۴)